

## مضحک‌های تکرار تاریخ

(درنگی به سلطنت خواهی در ایران)

### مطالب دیگری این شماره :

✓ جنبش‌های خودجوش ، بن بست تاریخی و ضرورت رهبری چپ انقلابی

✓ آفتی به نام **سیاست** قومی

✓ آیا خدا روزی رسان است؟ (بررسی انتقادی مفهوم رزق در اسلام)

✓ **امپریالیسم** ، **وئدهپ** و **ستم برزنان**

نویسندگان : بصیر زیار ، ناصر لویاند ، بهمن ، صمیم آزاد و پیمان صباح

## گفتمان سوسیالیستی

- گفتمان سوسیالیستی نشریه تحلیلی- سیاسی اتحاد مبارزان سوسیالیست
- زیر نظر هیأت تحریر
- مسؤولیت مقالات به عهده نویسندگان است. آنچه با امضای هیأت تحریر نشر می‌شود؛ بیانگر دیدگاه اتحاد مبارزان سوسیالیست و این نشریه است.
- گفتمان سوسیالیستی از همکاری و نشر مقالات و مطالب نویسندگان، اندیشمندان و روزنامه‌نگاران، در راستای روشنگری و ترویج گفتمان سوسیالیستی استقبال می‌کند.
- آدرس ارتباط و ارسال مطالب  
goftmansocialiti@gmail.com
- وبسایت  
www.socialist-alliance.com

## فهرست

در نسخه‌ی الکترونیکی برای خواندن مطالب روی عنوان‌ها، کلیک نمایید و در متن برای برگشتن به صفحه‌ی فهرست، روی عنوان نشریه ضربه بزنید.

- ۳..... مضحکه‌ی تکرار تاریخ ( درنگی به سلطنت خواهی در ایران) / بصیر زیار.....
- ۸..... جنبش‌های خودجوش، بن‌بست تاریخی و ضرورت رهبری چپ انقلابی / ناصرلویانند.....
- ۱۲..... آفتی به نام سیاست قومی / بهمن.....
- ۱۵..... آیا خدا روزی رسان است؟ ( بررسی انتقادی مفهوم رزق در اسلام ) / صمیم آزاد.....
- ۲۲..... امپریالیسم، مذهب و ستم بر زنان / پیمان صباح.....



## مضحک‌های تکرار تاریخ (درنگی به سلطنت‌خواهی در ایران)

✍ بصیر زیار

عبور از حکومت‌های توتالیتر و مستبدانه‌ای دینی با انقلاب و یا متلاشی شدن آن‌ها از درون امکان پذیر است. خلق ایران پس از سال‌ها تجربه‌ی ناکام اصلاح طلبی، مدتی است که وارد فاز انقلابی شده است و موج جدید و گسترده‌ای از جنبش توده‌ای، اخیراً همه‌ی شهرهای ایران را فرا گرفت و علیرغم سرکوب خونین، هنوز اوضاع کشور به‌طور کلی بحرانی و متشنج گزارش می‌شود.

رژیم آخوندی با وحشت و ددمنشی، تاکنون هزاران معترض را به خاک و خون کشانده است و وضعیت اضطراری و نظامی را در شهرها برای جلوگیری از تظاهرات به اجرا گذاشته است.

قطع اینترنت برای جلوگیری از تماس و نشر اخبار همچنان ادامه دارد. فروکش کردن این موج، امواج دیگری در پی دارد و هر موج تازه، سهمگین‌تر از قبل خواهد بود و رژیم درمانده و خونریز اسلامی دیر یا زود در شعله‌های خشم انقلابی مردم مبارز و شجاع ایران به تله‌ی از خاکستر تبدیل خواهد شد. جنبش‌های انقلابی در برابر نظام‌های تمامیت‌خواه و مستبد، به دلیل ممنوعیت و سرکوب احزاب سیاسی، معمولاً خودجوش و غیرسازمان یافته‌اند و این نقیضه‌ای است که امپریالیسم و ارتجاع می‌توانند از آن سؤاستفاده کنند. شعارها و مطالبات خیزش‌های اخیر در ایران، زنگ خطر را برای نیروهای انقلابی به صدا درآورد. برخلاف جنبش انقلابی «زن، زندگی، آزادی» در سه سال قبل، شعارهای سلطنت طلبانه‌ای؛ چون «این آخرین نبرد است؛ پهلوی بر می‌گردد» سیمای این موج تازه را خدشه دار کرد. امپریالیسم و ارتجاع داخلی با استفاده از امکانات مالی و طبقاتی دائماً در پی مصادره جنبش توده‌ای و خودبخودی اند و پرسش اصلی در مورد انقلاب ایران این است که آیا تاریخ در این کشور بار دیگر تکرار خواهد شد؟

«هگل در جایی می‌نویسد که تمامی حوادث و شخصیت‌های بزرگ تاریخ جهانی، به اصطلاح دوبار ظهور می‌کند؛ ولی او فراموش کرد که بیفزاید؛ بار اول به صورت تراژدی و بار دوم به صورت کمدی» (مارکس، هجدهم برومر لویی بناپارت).

شهزاده رضا که در این روزها در قامت یک رهبر خود خوانده ظاهر شده است، در واقعیت امر کاریکاتوری از رضا شاه است که در اوایل قرن گذشته، پروسه‌ای مدرنیسم در ایران را با مشت آهنین نمایندگی می‌کرد. مدرنیست دیکتاتوری که سرانجام سرنوشتش پس از اولتیماتوم قدرت‌های «متحدین»

به تراژدی انجامید. برکناری از قدرت و تبعید. کارنامه‌ی استبدادی و فرمان‌روایی فردی دوره محمد رضا شاه، پدر «شاهزاده» الدنگ و رهبر تحمیل شده‌ای کنونی، در خاطره‌ای بخش عظیمی از جامعه هنوز زنده است.

اداره خوفناک و جهنمی ساواک رژیم شاه، هنوز کابوسی قربانیان باقی مانده از آن دوره است. سلطنت استبدادی که راه را برای حکومت اسلامی ولایت فقهی در ایران هموار کرد. سیاست مدارا و مماشات شاه با روحانیون و اسلام‌گرایان و سرکوب وحشیانه‌ی احزاب و سازمان‌های چپ و آزادی‌خواه، به نفوذ و بسط قدرت اسلام‌گرایان کمک کرد. این‌که کارنامه‌ی خونین و فساد نظام‌مند آخوندی در طی چنددهه توانسته است، روی خون آشامان گذشته را تا حدی سفید نماید، تعجبی ندارد.

اگرچه نظام سلطنتی دائماً با آزادی و برابری‌خواهی خصومت ذاتی داشته است؛ اما در عین حال مشوق زندگی مدرن و برخوردار از عمل‌کرد اقتصادی نسبتاً بهتر در چارچوب نظام حاکم سرمایه‌داری آن دوره بود. بخشی از جامعه‌ی ایران وضعیت نابسامان اقتصادی امروز را با دوره‌ای شاه مقایسه می‌کند و بازگشت به آن دوره را نجات از جهنم جمهوری اسلامی می‌داند. شرایط ناگوار اقتصادی عموماً یکی از مهمترین عامل در بروز جنبش‌های اجتماعی است و موج اعتراضی اخیر نیز از بازار بورس تهران آغاز گردید؛ اما خیلی زود رنگ و هوای پادشاه‌خواهی به‌خود گرفت؛ یعنی جنبش ضد دیکتاتوری برای برقراری دیکتاتوری.

مارکس در «هجدهم برومر» تحولات سیاسی را که با حذف جنبش کارگری و دست به دست شدن قدرت در میان اقشار مختلف بورژوازی اتفاق می‌افتد و معمولاً حول شخصیت‌های سیاسی که اعتبار و نفوذ خود را از سنت و تاریخ گذشته وام می‌گیرند را در یک مدل تراژدی - کمدی، به تحلیل می‌گیرد.

قدر مسلم این‌است که قیام توده‌ای و جنبش‌های اجتماعی به عوامل ملی و بین‌المللی هر دو بستگی دارد. حمایت غرب، به‌ویژه آمریکا و رژیم صهیونیستی اسرائیل از سلطنت‌طلبان در ایران و روی صحنه آوردن و تحمیل آنان بر جامعه، نیاز به فاکت و استدلال زیادی ندارد. کافی است به التماس شهزاده لس آنجلسی ما از آمریکا برای حمله‌ی نظامی به ایران و به پیام‌ها و تهدیدهای ترامپ به مردم ایران توجه شود. حمایت مالی، تبلیغاتی و حتی در صورت نیاز مداخله‌ی نظامی غرب در مصادره نمودن مبارزات انقلابی و آزادی‌خواهانه‌ی مردم ایران، به نفع سلطنت‌طلبان بر هیچکسی پوشیده نیست؛ اما فاکتور بیرونی، بدون عامل درونی نمی‌تواند در بروز و سمت‌گیری یک جنبش خودجوش توده‌ای موثر و کارساز باشد.

طبیعی است که مردم ایران برای بیرون رفتن از جهنم جمهوری اسلامی با راه‌حل فوری و کوتاه مدت، حاضرند از هر وسیله و آلترناتیوی ممکن بهره‌گیرند؛ اما در این انتخاب، نقش سنت، در پراتیک امروزی را که مارکس در هجدهم برومر، به آن پرداخته است می‌تواند آموزنده باشد. « سنت تاریخی این باور را در دهقانان فرانسوی پدید آورد که معجزه‌ای رخ خواهد داد و ... مردی به‌نام ناپلئون دوباره همه‌ی شکوه آنان را باز خواهند گرداند و سرانجام فردی پیدا شد که وانمود می‌کرد همان مرد است، زیرا نامش ناپلئون بود.»

درین جا کافی است به‌جای ناپلئون، رضا شاه و به‌جای دهقانان که در فرانسه‌ی آن زمان قشر اجتماعی بزرگی بودند، بازاریان و خرده‌بورژوازی شهری ایران را بگذاریم تا این گفته‌ی مارکس بازگو‌کننده‌ی شرایط سیاسی امروزی شود. در تحلیل و رویکرد ماتریالیسم پراتیکی مارکس، به‌جای دیدن وقایع تاریخی پیاپی در گذشته و حال، آن را در پیوند هم‌زمانی می‌بیند، حضور گذشته در حال و ادامه‌ی سنت در پراتیکِ زمان حال، مورد توجه قرار می‌گیرد. « قصد تاریخ نگارانه و سیاسی مارکس این است که تاریخ پیامدهای انقلاب ۱۸۴۸ را چونان مضحکه‌ی بازنمایی کند تا هرگونه ایمان به گذشته‌ی خرافی را از میان بردارد و از شر سنت‌های نسل‌های مرده، خلاص شود، همان‌که چون کابوس که بر مغز زندگان سنگینی می‌کند. تاریخ تنها زمانی از چنگ تاریخ آزاد می‌شود که سنت، از ستم بر زندگان، دست بردارد. تنها زمانی که ارواح گذشته زنده شوند.» (مارکس در مقام ماتریالیست واقعی، ماسیمیلیانو تومبا، ترجمه حسن مرتضوی).

مارکس با توجه به پیوند گذشته با حال که به کمک سنت میسر گردیده است، می‌خواهد سلاح سنت را از دست سنت‌گرایان بیرون کند. مارکس به دوگانگی سنت می‌اندیشد. سنت بورژوایی یا سنت‌گرایان و سنت پرولتاریای انقلابی. سنت‌گرایان از تداوم گذشته در حال و خواهان حفظ انسجام اجتماعی اند؛ اما پرولتاریای انقلابی به‌جای تداوم، خواهان گسست انقلابی اند. ماتریالیست‌ها با کار روی سنت می‌خواهند تناقضات را برملا کنند و به یک گسست انقلابی دست یابند، گسست از استثمار و گسست از استبداد. طبقه‌ی کارگر ایران، آزادی‌خواهان و مبارزان کمونیست در ایران از سنت‌های انقلابی زیادی بهره‌مندند. سنت‌هایی که در مبارزات جاری زحمتکشان، کارگران و آزادی‌خواهان ایران حضور پر رنگی دارد. جنبش انقلابی «زن، زندگی و آزادی» که سه سال قبل بقای جمهوری اسلامی را قویاً به چالش کشید و رژیم اسلامی را در مهمترین مسأله‌ی هویتی‌اش، مسأله‌ی حجاب، عملاً شکست داد؛ یک جنبش خودجوش آزادی‌خواهانه‌ی چپ بود.

جنبش مهسا یا جنبش «زن، زندگی، آزادی»، زنگ خطر را برای بورژوازی و حامیان امپریالیستی جهانی آن به صدا در آورد. در طی این سه سال، ارتجاع سلطنت‌طلب و غرب امپریالیست با تمام قوا سعی کردند، با پول و تبلیغات، جنبش اعتراضی و انقلابی مردم ایران را از محتوا تهی و سمت‌وسوی ارتجاعی بدهند. هدف اصلی حملات ۱۲روزه اسرائیل و سپس آمریکا در یک‌سال قبل، سرنگونی جمهوری اسلامی و نصب کردن سلطنت طلبان، بر قدرت بود. جنب و جوش و فحاشی‌های رضا پهلوی دوم؛ این دلچسبی‌مقدار و هواداران فاشیست او را در رسانه‌های اجتماعی همه شاهد بوده‌ایم. در تظاهرات خارج کشوری آن‌ها، یک انحصارگرایی و شاه‌پرستی کامل حکمفرما بوده است. اعتراض این دوره که بعداً به یک اعتراض خیابانی همگانی منجر گردید، از بازار بورس تهران شروع شد، بازاریان و تاجران کالاهای وارداتی که به‌طور سنتی و معمولاً، پایگاه اجتماعی اسلام‌گرایان و سلطنت طلبان بوده است و حرکت از چنین پایگاه اجتماعی، فرصت مناسب برای بورژواها و سلطنت طلبان شد تا با استفاده از جو موجود انقلابی جامعه، حرکت تازه‌ای با رویکرد بورژوایی جهت براندازی رژیم منفور اسلامی شکل دهند. بورژوازی اپوزیسیون و حامیان امپریالیستی آن، این‌بار با علم کردن اشراف زاده‌ای دلچس که فقط رابطه‌ی خونی و شباهت اسمی او را با رضا شاه مدرنیست و دیکتاتور پیوند می‌دهد، در پی انحراف جنبش انقلابی، مبارزات طبقاتی و اقشار محروم و پیش‌رو اجتماعی است.

امپریالیسم غربی در به انقیاد درآوردن جنبش‌های انقلابی و آزادی خواهانه، با استفاده از امکانات مالی، اجتماعی و تبلیغاتی، مهارت و تجربه‌ای طولایی دارد و این بار مصمم است که انقلاب دموکراتیک مردم ایران را به نفع خود مصادره کند.

کمونیست‌ها و مبارزان آزادیخواه ایران، این بار نخواهند گذاشت که تجربه‌ی انقلاب بهمن ۵۷ تکرار گردد. برای جلوگیری از چنین سناریوی دیکتاتوری جدید بورژوازی در ایران، به سه مسأله‌ی اصلی باید توجه جدی صورت گیرد:

یک؛ اتحاد و همسویی نیروهای سوسیالیست و آزادیخواه. دو؛ همبستگی جهانی با جنبش آزادیخواهی و کارگری. سه؛ تشدید مبارزه طبقاتی کارگران در ایران.

نیروهای انقلابی چپ، سوسیالیست و آزادیخواه هنوز نتوانسته‌اند که روی مهمترین تاکتیک‌ها و مطالبات دوره گذار اتحاد نظر از خود ارائه کنند. هنوز اولویت‌های حزبی و گروهی بر منافع و اولویت‌های جنبش انقلابی و طبقاتی ترجیح داده می‌شود. جامعه‌ی ایران سال‌هاست که از اصلاحات در چارچوب نظام اسلامی عبور کرده و خیزش‌های انقلابی علیرغم سرکوب‌های خونین، یکی پی دیگری به‌طور متناوب رخ می‌دهد.

در طول این مدت، گام‌های جدی و عملی در جهت همسویی و همکاری این سازمان‌ها و نهادها از جانب هیچ حزبی برداشته نشده است. سنت سازمان‌داری و محفل‌گرایی همچنان بر اذهان رهبران و کادرهای این احزاب، سنگینی می‌کند. این سنت و شیوه کار، احزاب چپ و کمونیست را در سنت گذشته نگه داشته است. اوضاع انقلابی سبک کار و سنت مبارزاتی خود را می‌طلبد و وظایف شرایط عادی، نمی‌تواند پاسخگوی اوضاع انقلابی باشد.

باید حقیقت شرایط انقلابی را درک کرد. «حقیقت مجرد وجود ندارد، حقیقت همیشه مشخص است» (دوتاکتیک، لنین)

گرچه تقصیر فقدان سازماندهی لازم در داخل ایران، در میان طبقه‌ی کارگر و افشار پیش‌رو، را نباید به‌جای محکوم کردن جمهوری اسلامی به حساب کم‌کاری این احزاب گذاشت؛ اما جبران این نقیضه، در شرایط انقلابی نیازمند کار و فعالیت انقلابی خاص است. این آمادگی در قدم اول یک آمادگی ذهنی است که ابژه را نه در برابر سوژه؛ بلکه آن را در یک وحدت دیالکتیکی می‌نگرد. ماتریالیسم پراتیکی جامعه را چنان به تحلیل می‌گیرد که امکان تغییر انقلابی آن ممکن گردد. «شکی نیست که انقلاب، ما و توده‌های مردم را تعلیم خواهد داد؛ ولی مسأله‌ای که اکنون در مقابل حزب رزمنده سیاسی قرار دارد این است که آیا ما خواهیم توانست چیزی به انقلاب بیاموزیم؟ آیا ما خواهیم توانست از صحت آموزش سوسیال دموکراتیک خود و از ارتباط خود با یگانه طبقه‌ای تا آخر انقلابی؛ یعنی پرولتاریا استفاده نماییم، تا مهر و نشان پرولتاری به انقلاب بزنیم، و انقلاب را نه در گفتار؛ بلکه در کردار به پیروزی قطعی و انقلابی برسانیم و نا استواری، نیم‌کاری و خیانت بورژوازی دموکرات را فلج کنیم» (همانجا).

همبستگی جهانی با جنبش انقلابی ایران یک ضرورت است و پیش‌شرط اصلی چنین همبستگی همسویی نیروهای انقلابی، چپ و سوسیالیست ایران در مبارزات جاری و تعیین تاکتیک‌های انقلابی-مبارزاتی است. در دنیای واقعی هر تحول انقلابی به عوامل درونی و بیرونی بستگی دارد. عوامل بیرونی مشخصاً

قدرت‌ها و نیروهای بیرونی است که در حمایت و یا بر ضد یک جنبش انقلابی عمل می‌کند. همانگونه که جمهوری اسلامی و سلطنت‌طلبان حامیان جهانی خود را دارند، نیروهای انقلابی نیز حامیان و متحدین خود را دارند. جناح‌های ضد انقلابی اعم از رژیم و سلطنت‌طلبان به‌طور موثر از حامیان خود در این نبرد سود می‌برند. زمانی‌که آمریکا، اروپا و اسرائیل رژیم آخوندها را در حمایت از شاهزاده پهلوی تهدید می‌کنند، به سلطنت‌طلبان چه در داخل و چه در خارج ایران، اعتماد به نفس می‌دهند تا با انرژی و توان بیش‌تر با رژیم اسلامی مقابله کنند. حمایت حامیان رژیم منفور و آدمکش اسلامی به آدمکشان از لحاظ روانی جرئت می‌بخشد تا بیش‌تر خون بریزند. بدین گونه، حمایت و همبستگی احزاب کمونیست، نهادهای کارگری و آزادی‌خواه جهان و منطقه، از جنبش انقلابی، کارگران و اقشار محروم، به کارگران و تهیدستان ایران که قربانیان اصلی رژیم اسلامی اند، اعتماد به نفس می‌بخشد تا از دنباله‌روی جریان مدافع امپریالیسم، اجتناب ورزیده، صف مستقل خود را شکل دهند و هژمونی انقلابی خود را بر جنبش عمومی تحمیل کنند.

جداسازی صف مبارزاتی کارگران و اقشار زحمتکش از جریان سرنگون‌خواهی به رهبری سلطنت‌طلبان و حامیان امپریالیستی آن، پیش‌روی جنبش انقلابی ایران است. هر جنبشی که طبقه‌ی کارگر در آن نتواند با مطالبات و خواست‌های سیاسی خود عرض وجود کند و خواسته‌های کارگران، بخشی از مطالبات عمومی جنبش نباشد، آن جنبش به مدل تراژدی - کمدی محکوم است. یک چنین جنبش در بهترین حالت به تغییر چهره‌های حاکمان منجر خواهد شد. تجربه‌ای انقلاب ۵۷ فراموش ناشدنی است که چگونه همه‌ی تلاش‌ها و جانبازی‌ها، شاه را با شیخ تعویض کرد تا در فردای پیروزی دمار از روزگار مبارزان کمونیست، فعالان کارگری و آزادیخواه درآورد. کمدی ملی‌گرایی و آزادی خواهی رضا پهلوی کودن از هم اکنون پیداست. ملی‌گرایی که به مداخله‌ی نظامی امپریالیستی چشم دوخته است. دموکراسی خواهی که با پیش شرط بیعت کردن به شاهزاده‌ی تبعیدی که با زندگی تجملی در لس آنجلس اندک‌ترین درکی از زندگی و رنج توده‌ها در ایران ندارد، گره خورده است. آنانی که گمان می‌کنند با کمک پول و تبلیغات می‌توانند یک اشراف زاده‌ی عیاش و الدنگ را بر سرنوشت آینده‌ی ایران که در برابر سفاک‌ترین رژیم در جهان می‌رزمنند، به راحتی حاکم سازند، باید بدانند که سخت در اشتباه‌اند.

خلاصه باید گفت که تکرار تاریخ در ایران آن‌گونه که راست افراطی، سلطنت‌طلبان و ناراضیان حکومت اسلامی، گمان می‌کنند، آسان نیست. گرچه کارنامه‌ی ستم شاهی محمدرضا پهلوی با فاصله‌ی قریب به نیم قرن ستم و بیدادگری حکومت دینی کمی رنگ باخته؛ اما هنوز در یادها زنده است. مردم ایران، کارگران، دهقانان و سایر اقشار تحت ستم ایران، خواهان آزادی، لغو ستم و استثمار اند. ارتجاع بورژوازی اعم از دینی و سلطنتی با توجه به امکانات و حامیان شان، در صدد سرکوب و مصادره کردن انقلاب اند. کمونیست‌ها و آزادیخواهان ایران و جهان با مسئولیت بزرگی روبرو اند. باید متحدانه و قاطعانه بکوشند تا کارگران و توده‌های مردم با آلترناتیوی خود سلاح نقد را به نقد مسلحانه، تبدیل کنند. دشمنان زیادی در کمین اند، نباید گذاشت که تاریخ بار دیگر در ایران تکرار شود.

## جنبش‌های خودجوش، بن‌بست تاریخی

### و ضرورت رهبری چپ انقلابی

ناصر لویاند ✍

تضاد منافع طبقه‌ی حاکم و طبقات تحت ستم همیشه نیروی محرک تاریخ و تحولات اجتماعی بوده است. به قول کارل مارکس «تاریخ تا کنون، تاریخ مبارزه طبقاتی بوده است». جنبش‌های خودجوش توده‌ها علیه نظام‌های مبتنی بر ستم و استثمار، نقشی تعیین‌کننده در تاریخ بازی می‌کنند. این جنبش‌های مردمی، نشان‌دهنده‌ی بیداری اولیه‌ی طبقات تحت ستم است که به‌طور خودبخودی علیه شرایط غیرانسانی شورش می‌کنند. با این حال، تاریخ مبارزات طبقاتی به‌وضوح نشان می‌دهد که جنبش‌های صرفاً خودجوش، به رغم فداکاری‌های بزرگ و هزینه‌های گزاف، به ندرت به پیروزی نهایی و تحقق اهدافی چون برابری، آزادی و لغو استثمار منجر شده‌اند.

#### محدودیت‌های آگاهی خودجوش و ضرورت آگاهی طبقاتی

اکثریت جنبش‌های خودجوش حاصل عکس‌العمل فوری توده‌های تحت ستم در برابر شرایط طاقت‌فرسای عینی و اوج ستم و استثمار است. این جنبش‌ها اگرچه از خشم و نفرت عمیق توده‌ها علیه مظالم طبقات حاکم و دستگاه سرکوب آن‌ها به‌نام دولت تبارز می‌کنند؛ اما عموماً فاقد آگاهی طبقاتی، انسجام، تشکل و رهبری با دیدگاه سازنده، هستند. طبقات ستمکش و محروم جامعه به‌هیچ «طبقات» در خود آگاهی‌شان، محدود به تجربه‌ی مستقیم و ملموس استثمار و بی‌عدالتی‌های روزمره است و قادر به درک پیوندهای ساختاری نظام حاکم، نقش دولت به‌عنوان ابزار طبقه‌ی حاکمه و استراتژی‌های بلندمدت برای دگرگونی اجتماعی نیست.

بنابراین؛ جنبش‌های خودجوش اغلب در دام اکونومیسم یا مبارزه‌ی محض برای مطالبات فوری گرفتار می‌شوند. در این حالت، مبارزه، صرفاً حول مطالبات اقتصادی و اجتماعی ملموس متمرکز می‌شود و از مبارزه‌ی سیاسی برای درهم شکستن دستگاه دولت و تغییر بنیادی روابط تولید، غافل می‌ماند. این امر باعث می‌شود، مبارزه در چارچوب سیستم موجود محصور شود و به‌جای براندازی ریشه‌ای استثمار و نابرابری‌ها، صرفاً به اصلاحات موقت و ناپایدار بینجامد.

از این‌رو، وجود رهبری آگاه و متعهد به منافع طبقات ستم‌دیده و محروم جامعه، ضرورت حیاتی به شمار می‌رود. یکی از علت‌های که جنبش‌های خودجوش از مسیر خود منحرف می‌شوند و کامیابی به‌دست نمی‌آورند، نبود یک سازمان انقلابی پیشتاز است. سازمانی که با اتکا به تئوری انقلابی و پیوند

ارگانیک با توده‌های حاضر در صحنه، بتواند انرژی خودجوش آن‌ها را متمرکز، سازمان‌دهی و به سمت اهداف استراتژیک هدایت کند. جنبش خودجوش فاقد تشکیلات، مرکز رهبری واحد، برنامه‌ی عمل منسجم، و توانایی تحلیل شرایط متغیر و واکنش مناسب است. عدم داشتن قابلیت‌های فوق‌الذکر، جنبش خودجوش را در برابر سرکوب دولت‌ها، انشعاب داخلی، انحراف از اهداف اساسی و بالاخره غلتیدن در دامن دشمن دیگری آسیب‌پذیر می‌کند.

### جنبش خودجوش ضد اشغال و تجاوز شوروی

پس از حمله‌ی نظامی اتحاد جماهیر شوروی و اشغال افغانستان در سال ۱۹۷۹، یک جنبش مقاومت خودجوش و گسترده در سراسر کشور شکل گرفت. این مقاومت ابتدا ماهیت متنوع داشت که شامل طبقات محروم جامعه از جمله دهقانان، محصلین، معلمان و گروه‌های چپ انقلابی، ملی‌گرایان و اسلام‌گرایان معتدل بود. خشم مردم علیه اشغال خارجی و مظالم حکومت دست‌نشانده، نیروی محرکه‌ی اصلی این جنبش بود.

اما ایالات متحده و متحدان غربی‌اش، عربستان سعودی و پاکستان نمی‌خواستند که جنبش مقاومت مردمی ضد اشغال شوروی، راه مستقلانه‌ی خود را طی کند و بدون مداخله‌ی آن‌ها، به اهدافش برسد. بنابراین؛ آن‌ها به‌عنوان بخش عمده‌ای از بازیگران استراتژی جنگ سرد، تصمیم گرفتند این جنبش مردمی را مصادره کنند و آن را قربانی اهداف خود بسازند. آن‌ها با تزریق میلیاردها دلار کمک نظامی و مالی، عمدتاً به شاخه‌های بنیادگرای احزاب اسلامی گلبدین، ربانی و سیاف، به تدریج موازنه‌ی قوا را در درون مقاومت به نفع ارتجاعی‌ترین، افراطی‌ترین و مخرب‌ترین عناصر، تغییر دادند. نیروهای چپ انقلابی، مترقی، دموکراتیک و سکولار، به حاشیه رانده یا حذف فیزیکی شدند.

نتیجه‌ی این مداخله و مصادره، شکست یک جنبش خودجوش مردمی بود که می‌توانست مسیر متفاوتی برای افغانستان رقم بزند. به‌جای در محور قرار گرفتن خواست‌های مردم برای ایجاد یک دولت مستقل، دموکراتیک و سکولار به نفع مردم، بنیادگرایی اسلامی به‌عنوان گفتمان مسلط مقاومت، تثبیت شد. این امر، اگرچه با شکست و خروج نیروهای شوروی و سپس سقوط دولت تحت حمایت آن در ۱۹۹۲ انجامید؛ اما مردم افغانستان پیروز میدان جنگ نشدند و قربانی‌هایش به ثمر ننشستند. پیامد خروج قوای شوروی و بعد فروپاشی حکومت دست‌نشانده نجیب‌الله، راه را برای پیروزی جهادی‌های تاریک اندیش، ضد آزادی و ضد زن هموار کرد و به‌زودی زمینه را برای شروع جنگ داخلی خونین و سپس ظهور طالبان، هموار کرد. طبقه‌ی کارگر، دهقانان فقیر و روشنفکران مترقی، که بیش‌ترین هزینه را در جنگ مقاومت پرداخته بودند، در نهایت بازنده‌ی اصلی شدند. این نمونه به وضوح نشان می‌دهد که چگونه یک جنبش خودجوش، در غیاب رهبری انقلابی و مستقل، می‌تواند به راحتی توسط نیروهای ارتجاعی و امپریالیستی مصادره و منحرف شود.

### خیزش خودجوش علیه طالبان متحجر

در نتیجه‌ی معامله آمریکا و ناتو با طالبان در دوحه در سال ۲۰۲۰ که زمینه‌ی بازگشت دوباره طالبان به قدرت را در اگست ۲۰۲۱ مساعد کرد، موجی از اعتراضات خودجوش و گسترده‌ی زنان را در شهرهای عمده‌ی افغانستان به دنبال داشت. زنان با شعارهای «نان، کار، آزادی» و «آموزش برای همه» به

سرک‌ها آمدند. این جنبش عمیقاً ریشه در خواست‌های مادی و حقوقی مردم افغانستان به خصوص زنان داشت. این جنبش مطالباتی همچو؛ حق تحصیل، حق اشتغال، حق مشارکت اجتماعی و رهایی از ستم مردسالارانه را مطرح کرد.

متأسفانه، جنبش خودجوش زنان نیز مانند جنبش مقاومت ضد اشغال شوروی مصادره و از اهداف اساسی و مستقلانه‌ی خود منحرف شد. بخش قابل توجهی از سازماندهی و نمایندگی‌های آن، به سرعت توسط بقایای رژیم فاسد و مرتجع اشرف غنی، جنگ سالاران سابق و جهادی‌ها در تبعید، سازمان‌های غیردولتی داخلی و موسسات بین‌المللی وابسته به استخبارات خارجی، تسخیر شد. این نهادهای داخلی و خارجی که خود به ارزش‌های حقوق بشری، آزادی و حقوق زنان باور ندارند، خواست‌های زنان افغانستان را در سطح ایجاد «حکومت همه شمول»، «دولت فرا قومی» به حمایت و مداخله‌ی «سازمان ملل متحد»، امپریالیزم آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا تقلیل دادند. زنان افغانستان هرگز خواستار شمولیت و سهم در حکومت طالبان زن ستیز و ضد علم نیستند؛ بلکه تحقق اهداف شان را در سرنگونی این رژیم متحجر و قرون وسطایی می‌بینند.

اما جبهه‌ی مقاومت تحت رهبری شورای نظار یا همان جهادهای ضد زن و ضد علم، با دامن‌زدن به احساسات قوم‌گرایانه، زبانی و منطقه‌ای و وابستگی‌های شان، به استخبارات و قدرت‌های خارجی، سعی می‌کنند که دامنه‌ی خواست‌های جنبش خودجوش زنان را مهار کنند و بالای مبارزات قهرمانانه‌ی زنان افغانستان مثل بقایای رژیم فاسد گذشته تجارت و معامله کنند.

این بار نیز، به علت عدم حضور فعال رهبری مترقی و باورمند به ارزش‌های دموکراتیک و سکولاریزم، جنبش خودجوش زنان افغانستان متقبل ضربات بزرگی گردید و قربانی‌های آن دستاوردهای لازم را نداشتند. تعدادی زنان وابسته به استخبارات خارجی که خود را نماینده‌ی زنان افغانستان معرفی می‌کنند، هرگز حمایت زنان عادی طبقات فرودست افغانستان را که با فقر، محرومیت و سرکوب روزمره از خانواده تا جامعه و دولت طالبان را دست و پنجه نرم می‌کنند را با خود ندارند.

جنبش خودجوش زنان افغانستان در مواجهه با سرکوب شدید طالبان و عدم امکانات حداقل مبارزه، نتوانست به یک جنبش فراگیر طبقاتی تبدیل شود که هم ستم جنسیتی و هم ستم طبقاتی را هدف قرار دهد. در غیاب یک شکل مستقل، دموکراتیک و رادیکال، بخشی از انرژی این جنبش، در کانال‌های سازشکارانه‌ای هدایت شد و بخش عمده‌ی آن، به وسیله‌ی طالبان سرکوب و تضعیف گردید.

### از خودجوشی به آگاهی سازمان‌یافته

تاریخ افغانستان مملو از فداکاری‌های باورنکردنی توده‌هاست. اما فداکاری به تنهایی کافی نیست. انرژی انقلابی توده‌ها باید با علم انقلابی (مارکسیسم) و سازمان انقلابی ترکیب شود. وظیفه‌ی کنونی روشنفکران و فعالان مترقی، شروع کار سخت و طولانی‌ای بازسازی چپ انقلابی در افغانستان است. یعنی تمرکز بر کار تئوریک و سازماندهی در بین کارگران، دهقانان، زنان و جوانان، و ارائه‌ی آلترناتیوی که هم در برابر طالبان باشد، هم علیه اپوزیسیون ناسیونالیست، مذهبی و وابسته به استخبارات خارجی، و هم ضد مداخله‌ی امپریالیستی. تنها از طریق چنین سازمانی است که می‌توان از چرخه‌ی

شکست جنبش‌های خودجوش، خارج شد و مانع افتادن در دام ستم طبقاتی و جنسیتی نوع دیگری از حاکمیت بنیادگرای اسلامی یا لیبرالیسم متوحش غربی شد.

جنبش‌های خودجوش در افغانستان، از مقاومت ضد اشغال تا امروز، همواره حاوی بذر امید و ظرفیت انقلابی بوده‌اند. اما فقدان رهبری انقلابی، سازمان منسجم، و پروژه‌ی سیاسی مستقل، باعث شده این بذرها به ثمر ننشینند و بارها توسط نیروهای ارتجاعی داخلی و امپریالیسم بین‌المللی مصادره شوند. درس بزرگ برای نیروهای چپ انقلابی در افغانستان این است که بدون بازسازی یک جنبش چپ انقلابی که ریشه در توده‌ها داشته باشد و بتواند آگاهی طبقاتی را ارتقا دهد، هیچ جنبش خودجوشی، به پیروزی نهایی نخواهد رسید. تاریخ افغانستان فریاد می‌زند که زمان آن فرا رسیده تا از غم انفعال و شکست گذشته، درس بگیریم و پروژه‌ی رهایی را بر شالوده‌ای علمی و سازمانی مستحکم، از نو بنا کنیم.





## آفتی به نام سیاست قومی

بهمن ✍

شبکه‌های اجتماعی عرصه‌ای است که ماهیت اصلی بسیاری از انسان‌ها را از آن طریق می‌توان فهمید: اندیشه، گرایش سیاسی، عشق و علاقه، و نوع برداشت‌ها از رویدادهای پیرامونی. اگر به فعالیت کاربران افغانستانی در این شبکه‌ها دقت کنید، اکثریت آنان آگاهانه یا ناآگاهانه درگیر سیاست قومی هستند. به‌خصوص پس از روی کار آمدن طالبان به‌عنوان یک جریان سیاسی تک‌قومی، تنور سیاست قومی بیش از هر زمان دیگری داغ شده است؛ به حدی که اگر مدعی شوید همه چیز قومی شده، تعجب‌آور نیست. وقتی پشتون‌ها در عرصه‌ای می‌درخشند، اکثریت کاربران پشتون‌تبار این کار را مایه‌ی افتخار تاریخی خودشان می‌دانند و دیگران برعکس، سعی می‌کنند به نقد آن پرداخته و این موضوع را چندان جدی نگیرند. یا وقتی بحث فساد و بی‌کفایتی سیاست‌گران پشتون داغ می‌شود، بیش‌تری کاربران پشتون به‌جای نقد کارکردهای بد سیاست‌مداران هم‌تبارشان، به ستایش اغراق‌آمیز از آنان رو می‌آورند. سیاست‌بازان فاسد و بی‌کفایت پشتون به سطح رهبر ملی و «بابا» بالا کشیده می‌شوند. در جبهه منتقدان هم وضعیت مشابهی حاکم است. همه با همان حدت و شدتِ موافقان، به نقد بت شوونیس‌ها می‌پردازند؛ به حدی که بیش‌تر مواقع نقد اصولی و منصفانه جایش را به دشنام‌پراکنی و عقده‌گشایی می‌دهد. تندروی و اغراق در هر دو جبهه حاکم است.

وقتی حتا کار زشتی از یک هزاره سر می‌زند، همیشه کسانی از میان هزاره‌ها یافت می‌شوند تا به نحوی از آن حمایت کرده و منتقدان را مبتلا به بیماری قوم‌گرایی بدانند، در حالی که آنان با توجیه و قبا‌هت‌زدایی این عمل، نشان می‌دهند که خود به بدترین نوع قوم‌گرایی مبتلا هستند. یا وقتی قضیه فساد و جنایت یک سیاست‌گر تاجیک‌تبار آفتابی می‌شود، منتقدان هزاره و پشتون و اوزبیک او بیش‌ترند تا تاجیک. اکثریت کاربران تاجیک یا سکوت می‌کنند و یا هم بی‌شرمانه در تلاش حیثیت‌سازی برای او از هیچ عمل زشتی دریغ نمی‌ورزند.

در این گیرودار، آنچه بیش‌تر جالب و دیدنی است، وضع فلاکت‌بار روشن‌فکران چپ است؛ مدعیان فراقومی‌بودن و انسانی‌اندیشیدن. روشن‌فکران چپ که به باور من باید در هر کارزاری پیش‌قراول باشند و راه و چاه را به دیگران نشان دهند، خود در گودال بازتولید قومی‌سازی سیاست پرت شده‌اند. ناسیونالیسم قومی افغانستان به حدی خطرناک و ریشه‌دار است که حتا مدعی انترناسیونالیسم پرولتری را هم در خود حل کرده است.

بازتولید قومی‌سازی روند خطرناک است: مخاطبان قوم‌زده را تقویت می‌کند و آن‌ها را از فکرکردن روی گزینه‌های انسانی دور می‌سازد. هر قدر بیش‌تر این روند گسترش یابد، به همان اندازه تفکر سیاسی دور از تبعیض کم‌تر دست‌یافتنی می‌شود. کسانی که به‌عنوان مخاطبان قومی از دانش و آگاهی کاربران قومی تغذیه می‌کنند، به‌جای این‌که ضعف‌های همتایان قومی - زبانی خودشان را هم نقد کنند، مصروف اشتباه دیگر قومی‌ها می‌شوند؛ کاری که به حقیقت متوازن زیان می‌رساند. بازتولید قومی‌سازی همیشه روند علنی و آشکار نیست که به‌ساده‌گی بتوان آن را درک کرد. در بسیاری موردها، کاربر پی نمی‌برد که در حال بازتولید قومی‌سازی است. او به نظرش خدمت بزرگی به اطلاع‌رسانی متوازن می‌کند، در حالی که متوجه

نیست این کار او خیانت بزرگی به تولید حقیقت متوازن است. همین که کاربران پشتون نقطه ضعف فلان تاجیک را با اتکا بر دلایل و فکت‌های درست و به‌جا بیش‌تر برجسته می‌کنند، اما در مورد ضعف فلان هم‌قوم و هم‌زبان‌شان سکوت، خطرناک‌تر از قومی‌سازی آشکار است.

سیاست قومی اگر بدون ابهام و آشکارا بیان شود، موضع‌گیری در برابر آن ساده است، در حالی که طرح گنگ و چند پهلوی مسایل به هدف پنهان‌سازی و یا حتا انکار سیاست قومی شما را در موقعیت دشوار پاسخ‌دهی قرار می‌دهد. واکنش به‌جا و

**سیاست قومی اگر بدون ابهام و آشکارا بیان شود، موضع‌گیری در برابر آن ساده است، در حالی که طرح گنگ و چند پهلوی مسایل به هدف پنهان‌سازی و یا حتا انکار سیاست قومی شما را در موقعیت دشوار پاسخ‌دهی قرار می‌دهد. واکنش به‌جا و قانع‌کننده به یک چنین رویه و رویکردی هوش و حواس بیش‌تری می‌طلبد، طوری که شما را مجذوب و مغلوب رتوریک سحرانگیزش نکند.**

قانع‌کننده به یک چنین رویه و رویکردی هوش و حواس بیش‌تری می‌طلبد، طوری که شما را مجذوب و مغلوب رتوریک سحرانگیزش نکند. مثلاً، اگر ملا ندیم، وزیر تحصیلات عالی طالبان، رک و صریح می‌گوید که «خدایی از زبان فارسی خوشم نمی‌آید»، هیچ ابهامی در آن نمی‌یابید. کسی نمی‌تواند فارسی‌ستیزی موجود در این گفته را ماست‌مالی کند و بگوید که منظور ملای یادشده چیز دیگری بود نه آنی که ما از این جمله مراد می‌کنیم. حتا اگر احیاناً کسی چنین کند، بازهم ذره‌ای از ماهیت احمقانه و مضحک آن نمی‌کاهد. اما اگر یک روشن‌فکر چپ که غیر از خود هیچ کس دیگری را به‌عنوان چپ راستین و انقلابی قبول ندارد استدلال می‌کند که واژه‌های دبیر، دانشگاه، دانشکده، خوانش، بیمارستان، بیش‌ترین و ... «ایرانی» هستند و نباید در «زبان دری» از آن‌ها کار بگیریم، و بعد برای اثبات این دیدگاه احمقانه‌اش به هزار در و دریچه «علمی»، «انقلابی» و «مارکسیستی» سر زده و سعی کند نشان دهد که استفاده از واژه‌های یادشده خوش‌خدمتی به پان‌ایرانیسم و شوونیسم فارس است، اگر احتمالاً قانع نشدید، آیا شک و تردید کوچکی در ذهن شما پدید نخواهد آمد؟

سیاست قومی نهفته در این استدلال خیرخواهانه به مراتب خطرناک‌تر از فارسی‌ستیزی عریان ملا ندیم است. روشن‌فکر چپ مزبور حتا ممکن است خودش هم نداند که چقدر عمیق به سیاست قومی مبتلاست، در حالی که ملا ندیم تردیدی ندارد که یک شوونیست پشتون است. او به شوونیست بودن خودش افتخار می‌کند نه این‌که آن را مایه‌ی ننگ بداند. پس، آن روشن‌فکر چپ‌نما و ملا ندیم - دو دشمن آشتی‌ناپذیر همیشه‌گی - در خدمت یک سیاست قومی ریشه‌دار و قدیمی قرار دارند، مهم نیست آگاهانه باشد یا ناآگاهانه. این هر دو به بازتولید و بقای سیاست نژادپرستانه و فاشیستی‌ای کمک می‌کنند که یکی از عناصر اصلی سازنده تفکر طالبانی است.

در جناح مخالف و منتقد شوونیسم پشتون هم اوضاع بر وفق مراد طالبان است. چون دشمنان این گروه نیز طوری عمل می‌کنند که نتیجه‌ای جز تقویت تفکر طالبانی ندارد. منتقدان سیاست قومی طالبان خود نیز مبتلا به سیاست قومی هستند و به این دلیل، چاره‌ای جز سردادن شعارهای قوم‌زده و محلی ندارند. این شعارها طالبان را به‌عنوان یک کلیت ایدیولوژیک هدف قرار نمی‌دهد، بلکه با تقسیم‌بندی این گروه به پشتون و غیرپشتون، نه تنها به‌گونه‌ی ریشه‌ای و رادیکال علیه آن نمی‌جنگد، بلکه سبب بقای آن می‌شود. به اعتراض‌های مردمی چند ماه پیش در بدخشان نگاه کنید. یکی از خواست‌های اصلی مردم این بود که طالبان بیگانه قندهاری و هلمندی از این ولایت بیرون شوند.

معترضان می‌گفتند که بدخشان کافی طالب دارد و نیازی به طالبان پشتون قندهاری و هلمندی نیست. یعنی آنان مشکلی با کلیت طالبان ندارند، صرف طالبان پشتون را نمی‌خواهند! این مرگبارترین پیامد سیاست قومی است. طالبان به پشتون، تاجیک و اوزبیک دسته‌بندی می‌شوند و بعد از طالبان تاجیک و اوزبیک در برابر طالبان پشتون حمایت صورت می‌گیرد. جالب این است که رهبری طالبان نیز پذیرفت که نیروهای این گروه در بدخشان را جاگزین کند. چه سیاست واقع‌بینانه‌ای! برای پایان دادن به اعتراض مردمی، راه بهتری غیر از این یافت می‌شود؟ اگر مردم طالبان قندهاری و هلمندی را نمی‌خواهند، مشکلی نیست. طالبان تاجیک و اوزبیک جاگزین آنان خواهند شد؛ نیروهایی که همچنان زیر فرمان طالبان پشتون هستند. در ضمن، هیچ ضمانتی وجود ندارد که پس از ختم اعتراض‌ها، دوباره طالبان هلمندی و قندهاری جاگزین آنان نشوند.

پیامد سیاست قومی که طالبان را به بومی و غیربومی تبدیل کرده و از یکی در برابر دیگری حمایت می‌کند، چیزی نیست جز تداوم بقای سیاسی یک کلیت ایدیولوژیک به‌نام طالبان. اگر این گروه را به خوب و بد تقسیم کنیم، نتیجه این می‌شود که فصیح‌الدین طالب خوب است و ملا قیوم ذاکر بد. در حالی که هر دو در صف واحد برای دفاع از یک ایدیولوژی بدوی ایستاده‌اند و هیچ تفاوتی میان این هر دو نیست. هر دو به امارت طالبانی عشق می‌ورزند و حاضرند به‌خاطر آن در برابر هر پشتون و تاجیک و اوزبیک دیگر بایستند.



## آیا خدا روزی رسان است؟

### بررسی انتقادی مفهوم رزق در اسلام

✍ صمیم آزاد

#### مقدمه

بیش از چهار سال از به قدرت رسیدن گروه طالبان گذشته است. در این مدت، انواع معضلات به‌ویژه فقر، گرسنگی و محرومیت نه تنها بهبود نیافته‌اند؛ بلکه روزبه‌روز گسترش یافته‌اند. ده‌ها میلیون شهروند کشور محتاج کمک‌های خارجی‌اند و اگر کمک‌های سازمان ملل به مردم نرسد، بخش بزرگی از جامعه با خطر گرسنگی و مرگ روبه‌رو خواهد شد. طالبان در این سال‌ها نه برنامه‌ای روشن برای بهبود معیشت مردم داشته‌اند و نه احساس مسئولیت جدی در برابر وضعیت اقتصادی جامعه از خود نشان داده‌اند.

ملا محمد حسن آخوند، رئیس‌الوزرای «امارت اسلامی طالبان»، در تاریخ ۶ قوس ۱۴۰۰ (۲۸ نوامبر ۲۰۲۱) و در نخستین سخنرانی عمومی خود پس از تشکیل حکومت طالبان، در واکنش به بیکاری، فقر و دیگر مشکلات اجتماعی، اظهار داشت: «طالبان به مردم وعده رزق و روزی نداده بودند؛ روزی مردم را خداوند می‌دهد و مردم باید روزی‌شان را از او بخواهند».

این سخنان در واقع تکرار همان دیدگاه رایج در میان ملاها، مولوی‌ها و جریان‌های اسلام‌گراست؛ دیدگاهی که بر پایه آیات قرآن، خدا را «رَزَّاق» می‌داند. ملا حسن آخوند با صراحت اعلام کرد که طالبان خود را مسئول تأمین روزی مردم نمی‌دانند و از نگاه آنان، مردم باید روزی‌شان را از خداوند بخواهند، نه از حکومت.

معنای عملی این سخن روشن است: از حکومت طالبان نباید انتظار حل مشکلاتی چون فقر، گرسنگی، گدایی، محرومیت و بیکاری را داشت. این موضع‌گیری نه یک لغزش زبانی؛ بلکه بیان آشکار نگاه طالبان به مسئولیت حکومت‌داری است.

این دیدگاه نشان می‌دهد که حکومت، به جای عمل و برنامه‌ریزی برای رفاه مردم، مسئولیت خود را به نیرو و اراده‌ای فراطبیعی نسبت می‌دهد و مردم را به پذیرش شرایط موجود وامی‌دارد.

در همین جا پرسشی ساده؛ اما اساسی مطرح می‌شود: اگر روزی مردم را خدا می‌دهد، پس نقش حکومت، کار، تلاش انسان‌ها و برنامه‌ریزی اقتصادی چیست؟ آیا باور به «روزی‌رسان بودن خدا» می‌تواند فقر و گرسنگی را توضیح دهد یا حل کند؟ این مقاله می‌کوشد این باور را - نه از سر ایمان یا بی‌ایمانی، بلکه از زاویه عقل، تجربه‌ی زیسته و پیامدهای اجتماعی آن - مورد بررسی و نقد قرار دهد.

### معنای رزق در قرآن و الهیات اسلامی

پیروان دین اسلام بر این باورند که «الله» خالق همه‌ی پدیده‌های جهان مادی است؛ بدین معنا که همه موجودات زنده و بی‌جان، معلول اراده خدا و آفریده او هستند. بر پایه‌ی این دیدگاه، چون خداوند موجودات زنده را آفریده است، تأمین روزی آن‌ها نیز بر عهده اوست. در باور دینی، هیچ جنبنده‌ای در جهان وجود ندارد مگر آن‌که رزق و روزی‌اش از سوی خداوند تعیین و تأمین می‌شود.

این باور در زندگی اجتماعی مسلمانان نیز بازتاب گسترده‌ای دارد. در بسیاری از جوامع اسلامی، نرخ فرزندآوری بسیار بالاست و هنگامی که درباره پیامدهای اقتصادی و مشکلات معیشتی ناشی از آن بحث می‌شود، معمولاً با این پاسخ ساده روبه‌رو می‌شویم که «روزی‌رسان خداست». در چنین گفتارهایی، این جمله معروفی بارها تکرار می‌شود: «وقتی خدا به کسی دهان می‌دهد، روزی‌اش را هم می‌دهد.»

پشتوانه‌ی اصلی این نگرش، آیات متعددی از قرآن است که خداوند را «رزّاق» معرفی می‌کنند. با این حال، این آموزه دینی در بسیاری از جوامع، مانع توجه به تلاش انسانی و سیاست‌های اجتماعی می‌شود و مردم را به پذیرش بی‌عدالتی و نابرابری عادت می‌دهد. بر اساس این آیات، خدا روزی هر جنبنده‌ای را تأمین می‌کند، به هر کس که بخواهد روزی فراوان می‌بخشد و از هر کس که نخواهد، روزی را محدود یا دریغ می‌سازد. قرآن در مواضع مختلف بر این معنا تأکید کرده است. در ادامه، به چند نمونه از این آیات توجه می‌کنیم:

سوره هود، آیه ۶:

وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا كُلٌّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ.

ترجمه مهدی فولادوند: «و هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست مگر [این‌که] روزیش بر عهده خداست، و [او] قرارگاه و محل مُردنش را می‌داند. همه [این‌ها] در کتابی روشن [ثبت] است.»

سوره اسراء، آیه ۳۰:

إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا.

ترجمه مکارم شیرازی: «به یقین، پروردگارت روزی را برای هر کس بخواهد، گشاده یا تنگ می‌دارد؛ او نسبت به بندگانش، آگاه و بیناست.»

سوره شوری، آیه ۱۲:

لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.

ترجمه مکارم شیرازی: «کلیدهای آسمان‌ها و زمین از آن اوست؛ روزی را برای هر کس بخواهد گسترش می‌دهد یا محدود می‌سازد؛ او به همه چیز داناست.»

سوره شوری، آیه ۱۹:

اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ.

ترجمه مکارم شیرازی: «خداوند نسبت به بندگانش لطف (و آگاهی) دارد؛ هر کس را بخواهد روزی می‌دهد و او قوی و شکست‌ناپذیر است.»

سوره ذاریات، آیه ۵۸:

إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ.

ترجمه مکارم شیرازی: «خداوند روزی‌دهنده و صاحب قوت و قدرت است!»

بر پایه‌ی این آیات، خداوند «رازق» (روزی‌دهنده) معرفی شده است. قرآن می‌گوید کلیدهای آسمان‌ها و زمین در اختیار اوست و اوست که روزی هر کس را بخواهد گسترش می‌دهد و بر هر کس بخواهد محدود می‌سازد. با این حال، این ادعاها از منظر عقلانی و تجربی قابل نقد و بررسی هستند:

#### ۱. هستی مادی است

بر پایه‌ی اصول ماتریالیسم دیالکتیک، جهان هستی ماهیت مادی دارد و ماده و انرژی از نیستی پدید نیامده و به نیستی باز نمی‌گردند. هستی ازلی و ابدی است؛ ماده و انرژی بوده، هستند و خواهند بود. آنچه در جهان رخ می‌دهد، تغییر شکل ماده و انرژی در قالب قوانین طبیعی و روابط علی است، نه آفریده شدن از عدم.

به بیان دیگر، جهان تابع قوانین ذاتی خود است و نیازی به خالق بیرون از آن ندارد. از منظر ماتریالیسم دیالکتیک، خدای آفریننده‌ای در کار نیست؛ بلکه انسان‌ها هستند که ایده خدا را برای توضیح علت‌ها و نظم جهان خلق کرده‌اند.

#### ۲. اگر خدایی باشد، روزی‌دهنده نیست

فرض کنیم خدایی وجود دارد. با این حال، حتی اگر چنین خدایی باشد، نمی‌توان او را روزی‌دهنده دانست. در حال حاضر، میلیاردها انسان در سراسر جهان در فقر، گرسنگی، گدایی، سوءتغذیه و محرومیت از ابتدایی‌ترین نیازهای مادی و فرهنگی زندگی می‌کنند. تنها در هند، صدها میلیون نفر در فقر به سر می‌برند.

سالانه میلیون‌ها انسان در هند، خاورمیانه، کشورهای آفریقا، آمریکای لاتین و دیگر نقاط جهان به دلیل سوءتغذیه، گرسنگی، بی‌سرپناهی یا ناتوانی در درمان بیماری‌های قابل علاج، جان خود را از دست می‌دهند.

برخی گزارش‌ها نشان می‌دهند:

«برنامه جهانی غذا برآورد کرده است که حدود ۱۷ میلیون نفر در افغانستان با گرسنگی حاد دست و پنجه نرم می‌کنند.» (افغانستان اینترنشنال، ۲۰ جنوری ۲۰۲۶)

«سالانه بیش از یک میلیون کودک از اثر سوءتغذیه جان می‌دهند.» (یونیسف، دویچه وله، ۱۷ جون ۲۰۲۲)

«سالانه ۹ میلیون نفر بر اثر انواع آلودگی جان خود را از دست می‌دهند.» (رادیو فردا، ۲۸ ثور ۱۴۰۱)

«هر دقیقه ۱۱ نفر بر اثر گرسنگی در جهان می‌میرند.» (آکسفام، رادیو فردا، ۱۸ سرطان ۱۴۰۰)

اگر این آمار را محاسبه کنیم: ۱۱ نفر در هر دقیقه ۶۰ دقیقه ۲۴ ساعت ۳۶۵/۲۵ روز  $\approx ۵,۷۸۸,۵۶۰$  نفر در سال بر اثر گرسنگی جان خود را از دست می‌دهند. این ارقام تنها گوشه‌ای از مشکلات و رنج‌های دردناک دنیای امروز را نشان می‌دهند.

اگر خدایی وجود داشته باشد، خدای ادیان در برابر این رنج‌ها خاموش، بی‌تفاوت و بی‌مسئولیت به نظر می‌رسد. بنابراین نمی‌توان او را هم مهربان و هم رازق دانست.

در واقع، رازق واقعی خود انسان‌ها هستند. انسان‌های کارگر و محروم باید تلاش کنند، کار و تولید کنند، زحمت بکشند، فکر و برنامه‌ریزی نمایند، خواسته‌های اصلاحی خود را به دولت‌ها تحمیل کنند و تغییرات بنیادی در جامعه ایجاد نمایند.

### ۳. نابرابری در کار و دستمزد

اگر فرض کنیم انسان‌ها خود رازق واقعی هستند، پرسش این است: آیا همه‌ی انسان‌ها توان و فرصت یکسان برای کسب روزی دارند؟ قطعاً خیر. سیستم سرمایه‌داری بر پایه‌ی نابرابری ساخته شده و ساختار اقتصادی آن به گونه‌ای است که اقلیت کمی از جامعه سرمایه‌داران و مالکان وسایل تولید بدون انجام کار، محصول و ارزش حاصل از کار کارگران را تصاحب می‌کنند.

در این نظام، کارگران استثمار می‌شوند و ارزش اضافی کارشان به جیب طبقه‌ی سرمایه‌دار می‌رود. سرمایه‌داران روز به روز بر ثروت خود می‌افزایند؛ اما کارگران، هرچقدر هم کار کنند، تغییر بنیادینی در زندگی‌شان ایجاد نمی‌شود. در نتیجه، اکثریت جامعه با فقر و محرومیت روبه‌رو هستند، در حالی که ثروت در دست اقلیت اندک، متمرکز است.

حتی اگر انسان‌ها بخواهند با تلاش و کار روزی خود را تأمین کنند، نابرابری اقتصادی و اجتماعی و محدودیت‌های ساختاری می‌تواند این امکان را محدود کند و نقش واقعی انسان‌ها در تأمین روزی تحت تأثیر عواملی قرار می‌گیرد که خارج از کنترل و اراده فرد هستند، مانند ساختار اقتصادی، قوانین ناعادلانه، تبعیض‌های اجتماعی و محدودیت‌های محیطی. به عبارت دیگر، تلاش فردی بدون تغییر ساختاری،

نمی‌تواند تضمین‌کننده زندگی مناسب باشد، بسیاری از افراد، صرفاً به دلیل محدودیت‌های اجتماعی و اقتصادی، از حق طبیعی خود محروم می‌مانند.

بنابراین؛ دستیابی به روزی مستلزم تلاش فردی است، اما به تنهایی کافی نیست. شرایط اجتماعی و اقتصادی نابرابر، می‌تواند مانع تحقق حق طبیعی افراد برای زندگی مناسب شود و نشان می‌دهد که ایده «انسان‌ها خود رازق‌اند» بدون توجه به این ساختارها، ناقص و ناکامل است.

#### ۴. نابرابری؛ برخاسته از اراده خدا؟

بر اساس برخی آیات قرآن، خداوند روزی هر کس را که بخواهد، زیاد یا کم می‌کند. از این منظر، می‌توان ادعا کرد که فقر، گرسنگی، بی‌خانمانی، بیکاری و دیگر مشکلات زندگی، نتیجه اراده خداوند هستند، و ثروت و رفاه برخی دیگر نیز محصول خواست اوست. اگر این برداشت را بپذیریم، آنگاه پیامدهای زیر به وجود می‌آید:

۱. خدا نه تنها رازق نیست؛ بلکه نمی‌توان او را عادل، مهربان یا بخشنده دانست.

۲. او در پیدایش بی‌عدالتی و تبعیض نقش مستقیم دارد و مسئول نابرابری‌های موجود در جهان به شمار می‌رود.

۳. این دیدگاه، باور به مسئولیت انسانی و اهمیت تلاش، کار و برنامه‌ریزی اجتماعی را تضعیف می‌کند؛ زیرا مشکلات اقتصادی و اجتماعی به‌طور کامل به «اراده خدا» نسبت داده می‌شوند.

۴. از منظر عقل و تجربه، چنین تفسیر و برداشت‌هایی نمی‌تواند ابزار موثری برای حل فقر و نابرابری باشد؛ بلکه تنها زمینه‌ی انفعال و توجیه محرومیت‌ها را فراهم می‌کند.

به عبارت دیگر، اگر تمامی تفاوت‌ها و بی‌عدالتی‌ها ناشی از خواست الهی باشند، نقش خود انسان‌ها در اصلاح ساختارها، مبارزه با نابرابری و ایجاد رفاه اجتماعی نادیده گرفته می‌شود. این دیدگاه در عمل می‌تواند به تثبیت نابرابری و ضعف انگیزه جمعی برای تغییر شرایط موجود منجر شود.

#### ۵. دین؛ آگاهی وارونه و ابزار تحمیق

دین تصویری وارونه از واقعیت‌های جهان ارائه می‌دهد و به ابزاری در دست طبقه‌ی حاکمه برای کنترل و فریب توده‌ها تبدیل شده است؛ دین برای رهایی انسان‌های محروم و تحت ستم نیست؛ بلکه برای به بند کشیدن آن‌ها و مشروعیت‌بخشی به سلطه‌ی طبقات حاکم، نابرابری‌ها و تبعیض‌ها طراحی شده است. از این رو، مردم عادی و زحمت‌کشان نیازی به دین ندارند؛ بلکه این طبقه‌ی ستمگر و استثمارگر است که برای حفظ قدرت خود به آن متوسل می‌شود. دین با وعده بهشت در جهانی پس از مرگ، ستم، فقر، گرسنگی، محرومیت و بی‌عدالتی در جهان کنونی را توجیه می‌کند و توده‌ها را به اطاعت و پذیرش وضع موجود وامی‌دارد. این ایدئولوژی تلاش کرده و می‌کند تا القا کند که رنج، محرومیت و فقر آزمایش الهی است و باید با صبر و شکرپذیری تحمل شود؛ در عوض، خداوند آن‌ها را در جهانی پس از مرگ، در بهشت، خوشبخت خواهد ساخت.

نمونه‌ی آشکار این دیدگاه، سخنان ملا هبت‌الله آخندزاده، رهبر طالبان، در عید فطر در شهر قندهار است: «خداوند مقرر کرده است برخی از مردم فقیر باشند؛ بنابراین فقیران باید به آنچه خداوند تعیین کرده، قناعت کنند و از دیگران گلایه نداشته باشند. خداوند از ازل می‌دانست چه کسانی صبور هستند و همان افراد را فقیر آفرید. فقیران باید به وضعیت خود راضی باشند و از دیگران شکایتی نکنند.» (افغانستان اینترنشنال، ۳۰ مارچ ۲۰۲۵)

این سخنان نمایانگر دیدگاه کلی مقامات طالبان است. آن‌ها آشکارا اعلام می‌کنند که فقر، گرسنگی و ثروت نتیجه‌ی تقدیر الهی است و افرادی که فقیر و محروم آفریده شده‌اند، باید وضع زندگی خود را بپذیرند، صبور باشند و از هیچ کس و هیچ حکومتی انتظار کمک نداشته باشند.

در عمل، اما رهبران و فرماندهان طالبان زندگی‌ای کاملاً متضاد با آموزه‌های خود دارند. آن‌ها از مردم عشر، زکات و مالیات جمع می‌کنند، عواید گمرکات را تصاحب می‌کنند و کمک‌های مالی از دولت‌های غرب و شرق دریافت می‌نمایند. در طول بیش از چهار سال گذشته، مقامات طالبان هر یک، دو، سه یا چهار زن گرفته‌اند، موترهای ضد گلوله و لوکس زیر پایشان است، پول کافی دارند، اختلاس می‌کنند و در خانه‌های مجلل زندگی می‌کنند. به تازگی گزارش شده است که: «ملا عبدالجبار مشهور به ابوالخال، رئیس استخبارات طالبان در کابل، با هزینه‌ی دو میلیون افغانی برای سومین بار ازدواج کرده است.» (شبکه تلویزیونی افغانستان اینترنشنال، ۱۸ جنوری ۲۰۲۶)

در همین حال، ده‌ها میلیون نفر در افغانستان فقیر و گرسنه هستند و به آن‌ها توصیه می‌شود که فقر و گرسنگی آزمایش الهی است، از زندگی‌شان راضی و خشنود باشند، اعتراض نکنند، صبر و تحمل داشته باشند و خداوند آن‌ها را در جهانی پس از مرگ خوشبخت خواهد ساخت. این تضاد آشکار میان گفتار و رفتار طالبان، نشان می‌دهد که دین در عمل ابزاری برای توجیه فقر، نابرابری و استثمار باقی می‌ماند.

برای رهایی از این چرخه‌ی تیره، تنها راه، مبارزه آگاهانه و سازمان‌یافته‌ی کارگران، زحمت‌کشان و نیروهای چپ، کمونیست، لائیک و آزادی‌خواه است. دین باید با نقد عقلانی، روشنگری گسترده و جدایی کامل از دولت، آموزش، قضا و زندگی اجتماعی به حوزه خصوصی رانده شود و در نهایت از حیات اجتماعی حذف گردد.

اما نقد کلامی و روشنگری به تنهایی کافی نیست. تا زمانی که فقر، استثمار، نابرابری، محرومیت، بی‌عدالتی و تبعیض در جامعه وجود دارد، دین به عنوان ابزار روانی برای آرامش و توجیه وضع موجود باقی می‌ماند. تنها اگر جامعه‌ای عادل، برابر، مرفه، آگاه و آزاد شکل گیرد، دین به سرعت رنگ می‌بازد و نقش آن در جامعه به حداقل می‌رسد.

همچنین لازم است تأکید شود که در زندگی واقعی، رزق و روزی محصول تلاش، کار و برنامه‌ریزی انسان‌هاست، نه موهبت نامرئی به نام خدا. رهبران واقعی جامعه و کارگران می‌توانند با تلاش و سازمان‌یابی شرایط زندگی را تغییر دهند، در حالی که آموزه‌های دینی که فقر و محرومیت را تقدیر الهی می‌دانند، این مسئولیت انسانی را نادیده می‌گیرند و تغییر اجتماعی را محدود می‌کنند.

نتیجه‌گیری

با بررسی آموزه‌های قرآن و باورهای اسلامی درباره «اللّٰهُ روزی‌دهنده» و مقایسه آن با واقعیت‌های اجتماعی، اقتصادی و علمی جهان، می‌توان نتیجه گرفت که مفهوم «خداوندِ رازق» از نظر تجربی و عقلانی قابل دفاع نیست. از دیدگاه علمی، جهان مادی نیازی به خالقِ ماورایی ندارد و تحولات آن بر پایه‌ی قوانین طبیعی و درون‌ذاتی رخ می‌دهد.

در زندگی واقعی، رزق و روزی محصول تلاش، کار و برنامه‌ریزی انسان‌هاست، نه موهبت نامرئی به نام خدا. با این حال، برخی افراد بدون کار، با استثمار کارگران و تصاحب ارزش اضافی کار آن‌ها، ثروتمند می‌شوند، در حالی که خود کارگران، هرچقدر هم کار کنند، تغییر بنیادینی در زندگی‌شان ایجاد نمی‌شود.

آموزه‌های دینی که فقر و محرومیت را تقدیر الهی می‌دانند و آن را توجیه می‌کنند، با واقعیت جهان و زندگی انسان‌ها همخوانی ندارد. نگاه مادی و رهایی‌بخش، نشان می‌دهد که انسان باید خود مسئول بهبود زندگی و شرایطش باشد. دین، با وعده‌های آسمانی، رنج و نابرابری را مشروعیت می‌بخشد و کارگران و زحمت‌کشان را از مبارزه و تغییر باز می‌دارد.

رهبران و فرماندهان طالبان نیز مردم را به پذیرش فقر و گرسنگی به‌عنوان آزمایش الهی وادار می‌کنند و توصیه به صبر و شکرگزاری می‌کنند، در حالی که خود زندگی مجلل دارند و هریک دو، سه یا چهار زن اختیار کرده‌اند. دین برای آن‌ها تبدیل به ابزاری برای زندگی مرفه و مشروعیت‌بخشیدن به قدرت و ثروت شخصی شده است.

بنابراین؛ برای دستیابی به جهانی برابر، عادلانه، مرفه، انسانی و آگاه، نقد بنیادین دین، نقد نظام‌های طبقاتی و آگاهی‌بخشی گسترده در جامعه ضرورت دارد.

## امپریالیسم، مذہب و ستم بر زنان

پیمان صباح



تجارب تاریخی نشان می‌دهد که تعدد اقوام، ملیت‌ها، زبان‌ها و مذاهب چالش‌هایی برای حل انواع اختلافات و درگیری‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی در جوامع سنتی می‌باشد. در کشورهای دارای چنین ساختارهای اجتماعی یک مسأله این‌است که جای مبارزه طبقاتی را درگیری‌های ساختاری میان اقوام، ملیت‌ها و مذاهب اشغال می‌نماید. در کشورهای مانند افغانستان، اقشار بالایی اقوام با تکیه روی مذهب و قومیت، دست به انجام معاملات پنهانی و گاهی علنی باهم و با قدرت‌های بیرونی می‌زنند و مصالح و منافع اقتصادی و سیاسی کشور را با دولت‌ها و ارگان‌های استخباراتی قدرت‌های سرمایه‌داری به معامله می‌گذارند و در بدل آن، خود را به جاه و جلال، ثروت و مقام‌های دولتی می‌رسانند. تاریخ افغانستان در دو صد سال اخیر نمونه‌ی بارزی از این مسأله را در خود دارد. در این میان، نقش محوری دین و مذهب و عاملان مذهبی در ارباب توده‌ها و ستم بر زنان نیز برجسته می‌باشد.

زمانی که دین به مناسبات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جامعه سرو کار نداشته باشد؛ یعنی کاملاً خصوصی تعریف شود، قادر نیست تا جای پای برای خودش در میان توده‌ها باز نماید. اما در عصر حاضر، دین سیاسی شده و به ابزار قدرت سیاسی و اجتماعی وارد صحنه‌ی عمل می‌شود.

دین باوری توده‌ها ریشه در ناآگاهی و بی‌خبری از منشای خصلت تاریخی، طبقاتی و ابزاری آن دارد که در فقدان هر نوع شرایط، برای رهایی از قید مناسبات حاکم اجتماعی، اقتصادی و سیاسی به دین و عاملان آن پناه می‌برند. دین که سیاسی شده باشد و برای خود در مناسبات اجتماعی، اقتصادی و مباحث جامعه شناسانه جاه باز نموده باشد، وارد روابط اجتماعی شده، جامعه‌ی دیندار و بی‌خبر را وسیله‌ی انگیزاسیون قرار می‌دهد و شمشیر را به دست شان داده و بر سر افراد حواله می‌کنند. چنانچه در حال حاضر حاکمیت گروه طالبان دین را منحیث انگیزه وارد وجود توده‌ها ساخته و از آن منحیث یک نیروی مادی و قدرت اجتماعی استفاده می‌کند و به سر کوب مردم ادامه می‌دهد. در این میان، زنان، قربانی اصلی فتوای ملاها و دگم‌اندیشی توده‌های مذهبی قرار گرفته/ می‌گیرند. حمایت مالی، سیاسی و ساختاری کشورهای سرمایه‌داری از دولت‌ها و گروه‌های زن ستیز مذهبی، زمینه‌ساز سر کوب و بی‌حقوقی زنان به دست تبهکاران مذهبی می‌باشد.

اگر به تاریخچه‌ی مبارزات زنان در کشورهای سرمایه‌داری توجه شود، دیده می‌شود که در شرایط حاکمیت نظام سرمایه‌داری در کشورهای متروپول شرایط زندگی و کار زنان هیچ‌گاهی مساوی با مردان نبوده است. نارضایتی زنان از این ناحیه، موجب بروز جنبش‌های آزادی خواهانه‌ای زنان در کشورهای سرمایه‌داری شده است. از آن جمله می‌توان مثال آورد از جنبش تاریخی هشت مارچ در شهر نیویورک آمریکا که زنان کارگر به خاطر حقوق انسانی و کاری شان در محیط کار، زندگی شان را به کف دست شان گذاشتند و در مقابل رژیم حاکم و کارخانه‌داران نظام سرمایه‌داری در ایالات متحده قد علم کردند. آن‌ها چیزی بیش‌تر از حقوق و ارزش‌های انسانی شان نمی‌خواستند. خواست‌های زنان در این قیام آزادی خواهی، این بود که زمان کار هشت ساعت در روز شود، دستمزد شان بیش‌تر شود، از فشار کار کاسته شود و وقت بیش‌تر برای استراحت و رسیدگی به اطفال شان داشته باشند؛ اما از طرف رژیم سرمایه‌داری آن زمان به شدیدترین وجه سرکوب گردیدند. اما اثر تلاش‌های مستمر جنبش‌های آزادی خواهی و سوسیالیستی در سراسر جهان، این روز (هشت مارچ) به روز جهانی مبارزه‌ی زنان برای برابری و حقوق شان و آزادی، به رسمیت شناخته شد.

در حال حاضر با به قدرت رسیدن حکومت‌های اسلامی به کمک بالفعل و بالقوه کشورهای امپریالیستی و همچنان با به رسمیت شناختن آن‌ها توسط ولی‌نعمت‌های شان، استبداد بالای زنان در کشورهای دارای قوانین اسلامی به دوش اسلامیت‌ها سپرده شده است؛ ولی به خاطر آرامش کاذب جهانیان، گاه گاهی از طریق رسانه‌ها و ارگان‌های رسمی شان، به حال رقت بار زنان در کشورهای اسلام زده، اشک تمساح می‌ریزند. بر اساس قوانین مذهبی، زنان عنصر درجه‌ی دوم جامعه حساب شده، در خدمت مردان پنداشته می‌شوند. در بعضی از مناطق مذهب‌زده، زنان مانند امتعه خرید و فروش می‌شوند.

در افغانستان بعد از به قدرت رسیدن گروه‌های اسلامی، از یکسو حاکمیت مذهبی‌ها و از سوی دیگر رقابت گروه‌های مذهبی برای رسیدن به قدرت در کشمکش‌های میان گروهی شان، زنان قربانیان اصلی هستند که در نتیجه، از هیچ نوع استبداد و بی‌حقوقی در مقابل زنان از جانب گروه‌های مذهبی دریغ

نشده/ نمی‌شود. قرینه‌سازی برای بی‌حقوقی زن، ریشه‌ی تاریخی در قوانین مذهبی دارد. جمله‌ای «بهشت زیر پای مادران است» موقعیت اجتماعی زن را از دیدگاه مذهبی تعریف می‌نماید و طبق سنت محمدی، زن بایست همواره فرمان‌بردار و خدمت‌گزار مردان باشد.

سرمایه‌داری جهانی در بدل تامین منافع سیاسی و اقتصادی در کشورهای اسلامی با به قدرت رسانیدن اسلامیت‌ها عامل مهمی در استبداد و زن‌ستیزی شمرده می‌شوند. راه اندازی شبکه‌های جدیدی مانند طالبان، داعش، حزب التحریر، تحریک اسلامی ترکستان شرقی و غیره گروه‌های تازه ایجاد شده اسلامی توسط سرمایه‌داری جهانی، از بطن مجاهدین سابق به‌مثابه‌ی جانشین‌های تازه نفس گروه‌های از چشم افتیده اند که دست اسلاف شان را از عقب بسته اند و شهرت شان را در زن ستیزی و جاری ساختن انواع مظالم اجتماعی برطبق شریعت محمدی به‌مقیاس جهانی رقم می‌زنند، از ابتکارات امروزی سرمایه‌داری بین‌المللی می‌باشد.

کار ساخت و ساز گروه‌های اسلامی توسط سرمایه‌داری جهانی محدود به افغانستان نمانده؛ بلکه دایره فعالیت‌های آن‌ها به سایرکشورهای اسلامی در آسیا و آفریقا کشانده شده است. کشورهای فرانسه، بلجیم، ایتالیا، انگلیس و در رأس آن‌ها ایالات متحده آمریکا، با راه اندازی گروه‌های افراطی اسلامی در کشورهای آفریقایی از قرن‌ها به این‌طرف مصروف چپاول ثروت‌های زیر زمینی آفریقایی‌ها بوده، یورانیوم، الماس، طلا، مس، لیتیوم و غیره مرکبات قیمتی را با همکاری گروه‌های اسلامی و دولت‌های دست پرورده شان تاراج می‌نمایند. در حالیکه مردمان بومی این کشورها از ابتدایی‌ترین امکانات زندگی به‌طور کامل بی‌بهره اند.

در آفریقا، گروه‌های اسلامی موقع چپاول قریه‌جات، صدها دختر نوجوان و نا بالغ را دزدیده و به اعراب ثروتمند به فروش می‌رسانند. در ایران، موقعی که زنان و یا دختران به زندان افکنده می‌شوند، با فتوای آیت‌الله‌ها، به آن‌ها تجاوز جنسی می‌شوند. در پاکستان، در نواحی تسلط گروه‌های اسلامی در مناطق سرحدی با افغانستان، سالانه هزاران زن با فتوای مذهبی زیر شکنجه‌های جسمی و روحی قرار داده شده و یا به قتل می‌رسند. در همین مناطق، زنان مانند امتعه و مایلملک مردان شمرده شده و از هیچ نوع حقوق انسانی برخوردار نیستند. در اندونیزیا، زنان به‌مجرد مرتکب شدن یک اشتباه کوچک که گویا منافی قوانین اسلامی باشد، در محضر عام شلاق کاری می‌شوند، تا عبرت به دیگران باشد.

با توجه به توضیحات بالا متوجه می‌شویم که دین و مذهب به طور کلی و دین اسلام به‌طور اخص، مشروعیت خود را از آسمان و قوانین آن می‌گیرند، از ابتدا ابزار سلطه‌ی طبقاتی بوده و توسط اقشار و طبقات بالا مورد استفاده قرار داشته/ می‌گیرد. در عصر حاکمیت سرمایه‌داری در جهان که مذهب ظاهراً به حاشیه کشیده شده است، قدرت‌های سرمایه‌داری مذهب را منحیث ابزار در دست دارند از گروه‌ها و حاکمیت‌های مذهبی برای مطیع ساختن جوامع استفاده می‌کنند. این نوع حکومت‌ها، با جاری ساختن قوانین قرون وسطایی در جامعه، مردم را تخدیر و زمینه‌ی ادامه‌ی حاکمیت خود را با به دست آوردن رضایت قدرت‌های سرمایه داری تعقیب می‌نمایند. پیامد ناگوار حاکمیت‌های مذهبی، در واقع دور نگه داشتن زنان از سهم‌گیری در فعالیت‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی است که یکی از علت‌های مهم عقب‌مانی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی جامعه می‌باشد.

در طول تاریخ حاکمیت‌های فیودال و سرمایه‌داری، دین وسیله‌ای مهم اجتماعی و فرهنگی جهت تثبیت و ادامه‌ی قدرت نمایی حاکمان در جامعه بوده است. مجریان دین در بدل امتیازاتی که از طرف دولت‌ها بدست می‌آوردند/ می‌آوردند، با دست باز و با راه اندازی تبلیغ، ترویج و سازماندهی قوانین دینی و مذهبی در میان اهالی کشورها، نقش سازنده را در تخدیر روانی مردم جهت اطاعت و فرمان‌برداری و اعمال نفوذ شان داشته اند. تاریخ دولت‌های فیودالی در کشورما در طی بیش از دوصد سال اخیرگویای روشن این مدعا است.

### سخن آخر

با توجه به وضعیت حاکم بر کشور و جهان، به این نتیجه می‌رسیم که بازیگر اصلی در جهان امروز نظام سرمایه‌داری است. دین و مذهب برای آن، ابزار می‌باشد. پدیده ناسیو نالیسم از تولیدات نظام سرمایه‌داری بوده و نقش ابزاری را در ایجاد تفرقه و فریب‌کاری در میان اقشار و طبقات زحمتکش جامعه بازی می‌کند. در چنین وضعیت، پراکندگی حاکم بر چپ کشور، یک مسأله‌ای جدی است. این‌که چگونه بتوان قادر به برون رفت از این مشکل شد، موضوع مهمی است که باید به آن پرداخته شود.

چپ امروز با نیت سهم‌گیری در رفع بحران‌های فعلی کشور لازم است که با ساخت و ساز خود ، در ابتدا خویشتن را از بحران‌های داخلی که عامل پراکندگی آن می‌باشد، نجات دهد و درگام بعدی سهم سازنده و مهم را در تغییر وضعیت اجتماعی و سیاسی بگیرد. برای رسیدن به این هدف، چپ باید بیش‌تر از همه به وحدت و تشکل‌سازی خود، توجه کند تا فعالیت‌های مبارزاتی را خوب مدیریت کند.

کمونیسم از سطح به عمق و از نظر به واقعیت گرایش پیدا می‌کند. کمونیسم مانند هر فرضیه‌ی تاریخی، زنده و در حال آزمون است. شکست و استحاله‌های آن، در طی یک‌ونیم قرن گذشته، به‌مانند دوره‌هایی که طی کرده و راه‌هایی را که رفته، شیوه‌هایی را که آزموده و تجاربی هم کسب نموده، و دستاوردهای هم داشته است. باید معتقد بود که با تجارب بهتر و بیش‌تر موفق می‌شویم.

# Socialist Discourse

Volume 2, Issue 10, February, 2026

By

Union of Socialist Fighters



Union of Socialist Fighters